

و

# خنیاکران

چه غمین پرده می‌کشند  
بر اسرار این فریب

---

مجموعه شعرهای حسین جوان

---

نشر ماکان

۱۳۸۴

جوان، عبدالحسین  
و خنیاگران چه غمین پرده می‌کشند بر اسرار این فریب /  
عبدالحسین جوان. — تهران: ماکان، ۱۳۸۳.  
۱۱۷ ص.

ISBN 964-6692-32-X

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.  
۱. شمر فارسی - قرن ۱۴. الف. عنوان

۸۵۱/۶۲

PIR۸۰۱۱/۳۶۶۴۳

و ۷۶۴ ج  
۱۳۸۳

۱۳۸۳

۸۰۲۶-۸۳م

کتابخانه ملی ایران

---

و خنیاگران چه غمین پرده می‌کشند بر اسرار این فریب

عبدالحسین جوان

چاپ اول: ۱۳۸۴

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

حروف‌نگاری: آتلیه ماکان

لبنوگرافی و چاپ: روشن

---

نشر ماکان - تهران - صندوق پستی ۱۳۴۴۵/۷۶۷

۶۹۶۲۳۲۲ @ info@makanpub.com @ www.makanpub.com

---

شابک: x-۳۴-۶۶۹۲-۹۶۴-ISBN: 964-6692-34-x

● کلیه حقوق برای شاعر محفوظ است.

## فهرست

|                    |    |                              |    |
|--------------------|----|------------------------------|----|
| نسبت.....          | ۹  | در چنگ.....                  | ۴۰ |
| دور، دور.....      | ۱۱ | زمهریر و شب.....             | ۴۱ |
| چه آورده‌ام.....   | ۱۵ | گفتگو در بیابانی مهتابی..... | ۴۲ |
| ثمر.....           | ۱۸ | .....                        | ۴۳ |
| هجرائی.....        | ۲۰ | خزان.....                    | ۴۴ |
| بر گذرگاه‌ها.....  | ۲۲ | بیتوته‌ای.....               | ۴۵ |
| در هجران او.....   | ۲۴ | دریغ.....                    | ۴۶ |
| ای شعر.....        | ۲۷ | با عشق، اما تنها.....        | ۴۷ |
| خطاب.....          | ۳۱ | چه ویرانه‌یی.....            | ۴۹ |
| رویایی تلخ.....    | ۳۳ | درهای و هوی جنبش و رویش ...  | ۵۱ |
| حیرت.....          | ۳۵ | شادمانه مردن.....            | ۵۳ |
| وقتی.....          | ۳۷ | تماشا.....                   | ۵۴ |
| بهار.....          | ۳۸ | حیات.....                    | ۵۵ |
| بشارت دهندگان..... | ۳۹ | رفتن.....                    | ۵۶ |

|    |                                  |     |                        |
|----|----------------------------------|-----|------------------------|
| ۵۸ | جوانه نهاده سر سبز اندک برون ... | ۹۲  | کجایی تو ...           |
| ۵۹ | سپیده برآمد ...                  | ۹۳  | اکنون خوشست ...        |
| ۶۰ | خروش ...                         | ۹۵  | کمان ...               |
| ۶۱ | و این گونه است ...               | ۹۷  | جاوید ...              |
| ۶۳ | ناگزیر ...                       | ۹۸  | جبر ...                |
| ۶۶ | جهان ...                         | ۹۹  | ای چکاوک ...           |
| ۶۹ | تو ...                           | ۱۰۱ | من ...                 |
| ۷۰ | تردید ...                        | ۱۰۲ | تایید ویرانی ...       |
| ۷۱ | یاد تو ...                       | ۱۰۴ | اقرار ...              |
| ۷۳ | شب مطلق ...                      | ۱۰۵ | یاد ...                |
| ۷۵ | تو ...                           | ۱۰۶ | مست ...                |
| ۷۷ | بی پروا ...                      | ۱۰۷ | یادآوری ...            |
| ۷۸ | پناه ...                         | ۱۰۸ | خانه ما ...            |
| ۸۰ | از آغاز تا ...                   | ۱۰۹ | از بر من ...           |
| ۸۲ | من بی تو ...                     | ۱۱۰ | فراقی ...              |
| ۸۵ | نجات ...                         | ۱۱۳ | دنایای کوچک زندانی ... |
| ۸۸ | از تو می گویم ...                | ۱۱۴ | .....                  |
| ۹۱ | آواز ...                         | ۱۱۷ | چند رباعی دوبیتی ...   |

به شوخی فریب جهان خورده‌ام من  
به جد بر جهان پای آورده‌ام من

## بی هیچ مقدمه‌ای

آمدم تا حکایت کنم، آنچه انسان را گذشته است. تا حکایت کنم، آرزوی  
دیربازش را، قصه غصه‌اش را و سرود پرشورش را، و هر آنچه که او را تا کنون  
اینجاست.

عشق نهان به سینه تفتیده‌اش و سرش که پرسوداست - سامان هم  
چهره‌گانش را. - رسولان آورده و طغیان‌ها نهاده، به کیفی آتش افروخته -  
سوزنده‌ی بدی - و ناامید، سطل لعنت آورده.

بر این خاک، به قرار آمدم. که خود قرارم نیست و به اقرار آمدم زیستن را،  
که ناگزیر حکایت کنم تو را ای عشق، که نمودی از پندار منی.

بودن همه آنست که می‌بینم، قربانی و ستم، مهربانی و بینایی و طبق‌های

نادر ایثار، که کفافش نمی‌شوند سامان را بر خاک.

- ای امید! در این کوچه‌ی بی‌ته‌چه می‌کنی؟ -

می‌دانم که نمی‌رسیم. اما، به عشق آکندن گواه تداوم ما و بقای ما و خود  
این ز ناچار است، ناچاری.

حکایت است کار من، حکایت انسان شک زده، ملعون لعن خویش،  
حکایت سرسام و داستان کلامی تک که گرفتار مانده میان همه و غوغا  
میان نعره و دشنام.

آمدم تا حکایت کنم آنچه انسان را می‌گذرد اکنون و حرف من حکایت آن  
گلی خوشبوست که در تهوع رودسار عفن وامانده است و گرفتار و بی‌سلاح،  
حیران.